



۲۰۱۸/۰۴/۱۴

شریف حکیم

عقاب زخمی

بشکنی دستم، به دندان دامنم خواهم گرفت
انتقامم را، ز هر بندِ تنت خواهم گرفت
کن فراموشش، که کم عقم تو می پنداشتی
در حصار و پرده و بندم، نگه می داشتی



کن فراموشش، که بودم خلقتِ ثانی ترا
ساده و خوش باور و معیارِ نادانی ترا
کن فراموشش، که پنهان بود از تو دردِ من
چون نبودی از غرورت، لحظه هم مردِ من

کن فراموشش، که می گُشتم صدایم در گلو
تا سکوتم راحتی باشد، برای شخص تو
کن فراموشش، که حرفت را به قمچین می زدی
روز ها در خانه آنرا، بر سر این می زدی
کن فراموشش، که بودی صاحب من در سرا
از صدایت خشک می شد، در گلوی من صدا
کن فراموشش، که بودم چون اسیرت در قفس
بی رضای تو نمی شد، تازه حتا یک نفس
هوش کن لیکن، فراموشت نگردد این سخن
کز وجود من برون رفته ست آن بیچاره زن
من دگر، آن عاجزو کوچ و سیه سر نیستم
من دگر در بند کیش و رسم و باور نیستم
قرنها اینجا، فریب رسم و آئین خورده ام
زخمها از خنجر فرهنگ و از دین خورده ام
بعد ازین آتش زخم، پیراهن رسم و رواج
نیست دیگر رحم کس را، حالت من احتیاج
من دگر از شام و از خفاش هایش خسته ام
چادری از مخمل خورشید بر سر بسته ام
همت پروازم اکنون، رفته از افلاک پُرس
از عقاب زخمی، آزاده و بی باک پُرس